

شکر خداوند که در استدا	ز و قلم صنع دین مکته را
بروق کل نویسد صبا	صلی علی سیدنا المصطفی
باز کل و سپره نمودند روی	اب روان گشت بر اطراف جوی
بوی ریاحین جوشیدی بکوی	صلی علی سیدنا المصطفی
کل جو بر افراخت ز عارض چراغ	بر جگر لاله کشیدند داغ
ناله قری بکلیت مان باغ	صلی علی سیدنا المصطفی
سپس خود روی زبان ساخته	کرد چمن غمره زمان ساخته
دایم از او را دهنان ساخته	صلی علی سیدنا المصطفی
خواجده دین والی خیر الامام	محمد نجف را علیه السلام

صلی علی سیدنا المصطفی	شاید کن آن روح و بگو این کلام
بهر علی زو رقم انا	روز ازل جامه صورت کشا
صلی علی سیدنا المصطفی	ای دل اشفته بگو از رضا
در غم بیمار حسین و حسن	خانه در آن غنچه خونین کفن
صلی علی سیدنا المصطفی	نوه زمان بلبل نجوشتن
نقد بنی آدم ال عب	آدم معصوم شه بابو ف
صلی علی سیدنا المصطفی	خبر و بگو اندر صدق و صفا
شمع هدی خواجه بوم الحساب	موسی کاظم شه عالیجناب
صلی علی سیدنا المصطفی	از ره تحقیق بگو این جواب

ای که بچ رفت آمد نو پس	روحه سلطان خراسان است پس
دیش ارضدق بر آورد پس	صل علی سید المصطفی
هر تنی در دل و جان مست	حب نقی قوت روان مست
وایم از او را و نهان مست	صل علی سید المصطفی
دوش برین طارم نیلوفری	زمره جعد کون زبان آوری
گفت بروج حسن عسکری	صل علی سید المصطفی
مهدی باوی بدر آید عرب	بسکند این شیشه ماموس و پ
نوعه برادر که نکارست غیب	صلی علی سید المصطفی
حسرت و افسوس که عمر تمام	رفت و نشد قصه شای کام

ختم کن این قصه بگو و السلام	صل علی سیدنا المصطفی
-----------------------------	----------------------

افیکه

لبا لبست ز خون جگر بار ما	دم تحت چنین شد مگر خواله ما
برای پستان تو شیار و ده که دم را	بیدیه خواب نباید ز راه و ناله ما
بروز وصل تو از نیم خبری رسم	که ز سر میدید ایام در نواله ما
ز قد و زوی تو شرمند با عیان	که آب در گنج ندارد پسر و لاله ما
جو کل بوصف رخسار نه خاک گردی	هر کجا و رفتی رفت از رساله ما

افیکه

ای نقش بسته نام حطت با سر شست ما	این ف شد روز از ل سر شست ما
----------------------------------	-----------------------------



یارب بسوز سینه زندان پاکباز	یارب باب دید پستان باز
یارب بدرد و مندی دردی گشاید	کافاده اند بر کی جرحه در گذار
یارب به پر جام که ره پاکباز	عشاق را میگیرد بر دهره حجاز
یارب بسا لکن مقامات ستمجو	گر خلق کانیات ندانند احراز
یارب بچی مقصد و مقصود کانیات	یعنی که عشق آدم از و گشت سوز
گر ز جام عشق شاهی بجا زده را	زان کوته نمست کن که نیاید هوش